

حتما این جمله رو شنیدید که می‌گه: «لقمان حکیم را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادیان».

این جمله خیلی حکیمانه و پر مغزه... اما برای ما آدمای امروزی، جریان می‌تونه خیلی وسیع‌تر باشه و الگوهای زیادی رو برای ادب‌تر شدن، بهمون ارائه بده.

به همین بهانه در این مطلب الگوهای تربیتی امروزی برای اقشار مختلف را ارائه می‌دهیم:

* بینندگان پر و پا قرص سریال‌های تلوزیون را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از برنامه‌های طنز نود شی و سریال‌های آبکی اجتماعی!

* عاشقان بحث‌ها و برنامه‌های سیاسی را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از برنامه مناظره سیاسی نامزدان محترم انتخابات!

* مشتریان هر روزه تاکسی، اتوبوس و متروی شهری را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از رانندگان با حوصله! و ایضا مسافران پر چانه‌ایی که در بین فشار جمعیت به تخلیه روح و روان زخم خورده خود همراه مشغولند.

* دوستان ورزش و طرفداران تیم‌های باشگاهی را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از لیدرهای مأخوذ به حیا! و تماشاگر نماهای دردانه!

* رانندگان خودروهای شخصی که هر روزه ساعت‌ها در کنار هم وسط خیابان تشریف دارند را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از رانندگان عصبی دیگر و راکبان موتورسیکلت که راهی برای خارج شدن از ترافیک در بین خودروها می‌جویند.

* نوجوان عاشق بازی‌های رایانه‌ای را گفتند: ادب از که آموختی؟

گفت: از مشتری‌های جور واجور گیم‌نت، وقتی «گیم‌اور» می‌شوند!

* خانواده‌های چشم و گوش بسته را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از شبکه‌های فارسی زبان آنور آبی!

* کاربران اینترنت پر سرعت! وطنی را گفتند: ادب از که آموختید؟

گفتند: از چتروم‌های فارسی و مشتری‌های حاضر در آن!



Shut up عزیزم!

محدثه علی‌جان زاده روشن

خواندیم و شنیدیم و نوشتیم که روی تنه درخت یادگاری ننویسیم. میز و نیمکت و صندلی‌های مدرسه، دانشگاه و اتوبوس، در و دیوار پارک و شهر و خانه، همه شدند دفترچه خاطرات ما.

شعار قشنگی است «لطفا یادگاری ننویسید» اما فراتر از یادگاری نوشتن رفته‌ایم و پیشرفت کرده‌ایم. انواع فحش و ناسزا و حرف زشت؛ ریز و درشت، داخلی و خارجی، تک کلمه تا جمله کامل، بدقواره و با کلاس، سنتی و مدرن... همه رقمه به چشم می‌خورد. بعضی‌ها خیلی تخصصی هستند و نیاز به مترجم دارند. ترکی و شمالی و کردی و لری و جنوبی و فارسی و...

وقتی معنایش کشف می‌شود، وجدان درد می‌گیریم و می‌گوییم که طرف از فرهنگ و ادب بویی نبرده و حیا ندارد. اما عجب صبری دارند زبان بسته‌ها؛ صندلی و نیمکت و دیوارها. مظلومانه منتظرند دست یک وجدان درد گرفته از عالم غیب بیاید و آن نوشته‌ها و کلمه‌های کریه‌المنظر را پاک کند تا نفسی تازه کنند و سبک شوند. اما کو آن فرشته نجات؟! ما که در داشتن فرهنگ غنی و چندین هزار ساله باستانی در دنیا مشهوریم و هنر نزد ایرانیان است و بس را داریم، وارث همان فرهنگ و هنریم. حالا که در قرن بیست و یک زندگی می‌کنیم، همان هنرمند و کتابت و ادیب پارسی هستیم. منتهی روی پوست آهو و پایپروس و کاغذ گلاسه و چوب و سفال و... هنرنمایی نمی‌کنیم و ذهن‌مان در وادی کلمات زیبا و متین و معنادار پرسه نمی‌زند. زوم کرده‌ایم روی همان صندلی و نیمکت و دیواری که بیت‌المال است و عشق ضرر رسانی اقتصادی و فرهنگی، سر تا پای وجودمان را فرا گرفته.

ما که ذاتا هنرمند و شاعر و اهل دلیم، در پیدا کردن سوژه کم نمی‌آوریم. ادبیات ناب ما در عیب‌یابی و لقب‌گذاری روی دیگران، غنی و سرشار است. البته گاهی این هنرنمایی‌ها چهره‌اش را عوض می‌کند و این جنبه فعالیت‌های اساسی ما را زیر سؤال می‌برد. اما هنوز همگانی نشده است و جنبه عمومی ندارد. مثلا قبل‌ترها روی دیوارها می‌نوشتند؛ لعنت بر... و... کسی که آشغال بریزد و یا پارک = پنجر. اما حالا می‌بینیم که می‌نویسند؛ رحمت بر... و... کسی که آشغال نریزد و یا لطفا پارک نکنید. چه مهربانانه!!!

ما که مردمانی فهیم و دانایییم، هنرمندیم و آداب‌دان، میزبان فرهنگ‌های بیگانه هم هستیم. چه افتخاری بهتر از این؟! القاب زشت، جمله‌های قبیح و فحش‌های رکیک و آبدار خارجی و با کلاس، ما را با فرهنگ‌تر معرفی می‌کند. مخصوصا اگر از دسته ماهواره‌داران باشیم و چقدر زود قند در دل مان آب می‌شود وقتی که نگاه‌های دیگران را می‌بینیم در لحظه‌ای که به دوست داشتنی‌ترین آدم‌های زندگی‌مان می‌گوییم: shut up و یا خفه شو عزیزم! و این همان شخصیت‌های با کلاس ماست در بی‌عفتی کلام!؟